

■ **سارتر** : فرانسه طرف چند روز و بی آنکه فراخوانی عمومی به اعتصاب اعلام شده باشد، عملاً با توقف کار و اشغال کارخانجات، فلج شد و این همه به دلیل اینکه دانشجویان کنترل کوجه‌های محله لاتین را به‌دست گرفتند. تحلیل شما از حرکتی که به راه انداخته‌اید چیست؟ این جنبش تا کجا می‌تواند پیش رود؟

کوهن بندیت : این حرکت ابعادی یافته است که در آغاز برای ما غیر قابل پیش‌بینی بود. امروز صحبت از ساقت کردن رژیم است. اما تحقق آن فقط به ما بستگی ندارد. اگر هدف حزب کمونیست، س.ژ.ت. (CGT) ٬سندیکاهای کارگران و مراکز دیگر کارگری نیز همین بود، قضایا حل بود. رژیم در عرض ۱۵ روز ساقت می‌شد. چرا که سیستم توان رویارویی با جنگ قدرتی که توسط همه قوای کارگری تدارک دیده شده باشد را ندارد.

■ **در حال حاضر به وضوح احساس می‌شود که میان خصلت‌گسترده حرکت اعتصابیون که رویارویی مستقیم با رژیم را ممکن ساخته، از یک سو و خواسته‌های محدودی که از سوی سندیکاها فرموله می‌شود، از سوی دیگر هیچ تناسبی وجود ندارد. خواسته‌هایی چون حقوق، سازماندهی کار، بازنشستگی. . .**

در مبارزات کارگری چنین فاصله‌ای میان نیروی عمل و مطالبات مطرح شده، همواره وجود داشته است. اما این نیز ممکن است که موفقیت یک عمل و دینامیسیم یک حرکت در مسیر خود، طبیعت خواسته‌ها را تغییر دهد. اعتصابی که به قصد کسب یک موفقیت جزئی به راه می‌افتد ممکن است به نوعی قیام منجر شود. برای مثال برخی از خواسته‌های امروز کارگران، بسیار بلندپروازانه است: چهل ساعت کار در هفته و یا کارگران زن که خواهان حقوق حداقل فراتر از مردان به‌دستند. پذیرش این مطالبات از سوی دولت گلیست‌ها (Gaulistes)٬ نوعی اعتراف به شکست است. رویارویی حتی اگر دولت بتواند خود را سر پا نگه‌دارد قطعی است. فرض کنیم کارگران نیز بتوانند مقاومت کنند و مثلاً رژیم نیز سرنگون شود. چه اتفاقی می‌افتد؟ چپ به قدرت می‌رسد. در نتیجه همه چیز بستگی به این دارد که او چه خواهد کرد؟ اگر چپ واقعاً سیستم را عوض کند (که بعید است)، خوب، توجهات را جلب خواهد کرد و این بسیار خوب خواهد بود. اما اگر ما– با حضور کمونیست‌ها و ی‌بی حضور آنها– دولتی مشابه دولت ویلسون را تشکیل دهیم که فقط به رفرم‌ها و دستکاری‌های محدود و کوچک بسنده می‌کند، چپ افراطی دوباره قدرت خواهد گرفت و باز باید به طرح مسائل و مشکلات واقعی از قرار مدیریت جامعه، قدرت، کارگران و . . . ادامه داد.

اما ما در حال حاضر در آن مرحله قرار نداریم و تازه هیچ قطعیتی وجود ندارد که رژیم بیفتد.

■ **در وضعیت‌های انقلابی** شده‌است که جنبشی مانند جنبش شما متوقف شود. این امکان نیز وجود دارد که این شور و شوق بخوابد. در این صورت باید تلاش کرد قبل از توقف کامل آن، تا جایی ممکن پیش‌تر رفت. به نظر شما از جنبشی مانند جنبش کنونی، چه فرض آنکه در آینده‌ای نزدیک متوقف شود، چه دست‌آورد غیر قابل بازگشتی را می‌توان نتیجه گرفت؟ کارگران می‌توانند به برخی از مطالبات مادی خود دست پیدا کنند و در سطح دانشگاه نیز رفرم‌های مهمی توسط گرایش میانه‌روی جنبش دانشجویی و اساتید امکان تحقق پیدا خواهد کرد. مسلماً رفرم‌های رادیکالی که ما خواهان آنیم نخواهد بود، اما در هر حال ما خود روزهایی که حساب خواهیم آمد، در پیشنهادات مشخصی خواهیم کرد و مطمئناً برخی از آنها پذیرفته می‌شود چرا که جرات رد همه مطالبات را نخواهند داشت. نفس این امر، ترقی و پیشرفت محسوب می‌شود. بدیهی است که چیز اساسی‌ای تغییر نخواهد کرد و ما همچنان به اعتراضاتمان به کل سیستم ادامه می‌دهیم. در هر حال من گمان نمی‌کنم که انقلاب به همین سادگی و یک‌روزه ممکن باشد. ما فقط می‌توانیم یک سری حک و اصلاحات

پی‌درپی و کم و بیش مهم به‌دست آوریم. اما همین حک و اصلاحات هم با تکیه‌ب بر اعمال و فراکسیون‌های انقلابی است که می‌توانند قابلیت تحمیل شدن را به‌دست آورند. از همین رو جنبش دانشجویی، دست کم منجر به رفرم‌های مهمی در دانشگاه‌ها خواهد شد، حتی اگر موقتاً از انرژی‌اش کاسته شده باشد، توانسته است برای کارگران جوان یک الگو به‌دست دهد. ما از طریق استفاده و بهره‌برداری از وسائل و ابزارهای سنتی عمل، همچون اعتصاب، ریختن به خیابان‌ها و اشغال محل‌های کار و . . . که تاکنون توسط جنبش کارگری به کار گرفته می‌شده است توانسته‌ایم موانع اصلی را از میان برداریم، مثلاً این اسطوره را که «در برابر این رژیم هیچ کاری نمی‌شود کرد». ما اثبات کردیم که چنین اسطوره‌ای حقیقتاً ندارد و کارگران به یمن همین گسست به صحنه آمده‌اند. ممکن است آنها حداقل این بار، تا آخر خط نزنند. اما در آینده انفجارات دیگری به وقوع خواهد پیوست. مهم این است که در پرتو تأثیرات همین مندهای انقلابی، راه‌هایی نشان داده شد. اگر حرکت دانشجویی و حرکت کارگران هر کدام شور و شوق خود را حفظ کنند و به سمت هدای مشترک هدايت کنند، اتحاد میان دانشجویان و کارگران نیز در دینامیک عمل تحقق پیدا خواهد کرد. در حال حاضر نوعی سوء ظن و بدبینی طبیعی و قابل فهم از سوی کارگران احساس شود.

■ **این بدبینی طبیعی نبوده و بعداً به‌وجود آمده است. در آغاز قرن نوزدهم چنین سوء ظنی وجود نداشت و پس از کشتار ژوئن ۱۸۴۸ شکل گرفت. قبل از آن جمهوریخواهان – که انتلکتوئل و خرده بورژوا بودند**

– و کارگران در کنار یکدیگر حرکت می‌کردند. پس از آن از چنین اتحادی دیگر هیچ حرف و حدیثی نیست. حتی در حزب کمونیست که همیشه با دقت کارگران را از انتلکتوئل‌ها جدا نگه می‌داشت.

با این وجود طی این بحران، اتفاق مهمی افتاد. در بیانکور Billancourt(کارسخانه ماشین‌سازی رنو واقع در شهرک بیانکورت در جنوب غربی پاریس) کارگران به دانشجویان اجازه ورود به کارخانه را ندادند. اما نفس این امر که دانشجویان به کارخانه بیانکور بروند، خود امر جدید و مهمی است. در واقع سه مرحله بود. اول سوء ظنی واضح و علنی. نه تنها از سوی مطبوعات کارگری که از سوی خود کارگران. آنها

می‌گفتند: «این بچه پولدارها کیستند که می‌آیند و مزاحم ما می‌شوند؟» پس از درگیری‌های خیابانی و مبارزات دانشجویان با پلیس در کوی و برزن این احساس بدبینی از میان رفت و همبستگی به درستی نقش بازی کرد. در حال حاضر در مرحله سوم قرار داریم. کارگران و دهقانان به نوبه خود وارد مبارزه شدند. اما آنها به ما می‌گویند: «کمی صبر کنید، ما می‌خواهیم خودمان مبارزه‌مان را پیش ببریم. «طبیعی است. اگر هر دو جنبش، جنبش دانشجویان و جنبش کارگران شور و حرکت خود را حفظ کنند، اتحاد در آینده امکان تحقق خواهد یافت. گمان نمی‌کنم پس از پنجاه سال سوء ظن و احتیاط، آنچه را که دیالوگ نام‌داده‌اند ممکن باشد. قرار نیست فقط حرف‌زده شود. طبیعی است که کارگران ما را با آغوش باز نپذیرند. ارتباط فقط در صورتی برقرار خواهد شد که ما با یکدیگر مبارزه کنیم. مثلاً می‌توانیم گروه‌های عملیاتی انقلابی مشترکی را شکل دهیم که در آن کارگران و دانشجویان مشکلات را با یکدیگر در میان بگذارند و با یکدیگر وارد عمل شوند. در بعضی موقعیت‌ها این قضیه کاربرد خواهد داشت و در برخی جاها خیر.

■ **مشکل همچنان باقی است: اصلاحات یا انقلاب. چنانچه اشاره کردید هر چه را که شما با توسل به خشونت مطالبه می‌کنید، عملاً توسط فرمیست‌ها، تصاحب می‌شود. به یمن عمل شما دانشگاه اصلاح خواهد شد، اما این اصلاحات در کادر جامعه بورژوا انجام خواهد گرفت.**

تردید ی نیست. اما به گمان من، تنها راه پیش‌رو همین است. مثلاً مورد امتحانات. امتحانات برگزار می‌شوند. بحثی ندارد. اما مسلماً نه مانند گذشته بلکه با فرمول جدیدی. حتی اگر فقط یک‌بار به گونه‌ای متفاوت برگزار شود، روند رفرم آغاز خواهد شد. روندی غیر قابل برگشت. من نمی‌دانم قضیه‌تا کجا پیش خواهد رفت اما تنها استراتژی ممکن است. مسئله من این نیست که به‌وجود متافیزیکی و انتزاعی مسئله بپردازم و مثلاً به دنبال این بروم که انقلاب چگونه انجام می‌شود؟ تصور من این است که ما به سمت یک تحول پی‌درپی اجتماعی می‌رویم، که در هر مرحله توسط عمل‌های انقلابی برانگیخته می‌شود. تغییرات رادیکال ساختارهای اجتماع ما ممکن نخواهد بود مگر در صورتی که ناگهان جنبش یک بحران اقتصادی بزرگ، همسو با یک متغیر قدرتمند کارگری و دانشجویی به یکدیگر پیوند بخورد و اتفاق بیفتد. امروز این شرایط با هم جمع نیستند. در بهترین شکل، می‌توان امیدوار بود که دولت را بشود سرنگون کرد. اما نباید خیال کرد که به همین سادگی می‌شود جامعه بورژوایی را منفجر کرد. البته این به آن معنی نیست که نمی‌توان کاری کرد. برعکس، با تکیه بر اعتراضات عمومی، باید گام به گام مبارزه کرد. باید دانست که در جوامع کاپیتالیستی رشد یافته هنوز امکان برپایی یک انقلاب هست. این که برای به وجود آوردنش چه باید کرد برای من زیاد اهمیت ندارد. هر کسی برای خود، تئوری‌ای دارد. برخی می‌گویند: این انقلابات جهان سوم هستند که می‌توانند انهدام جهان کاپیتالیست را به دنبال آورند. دیگران می‌گویند: به یمن انقلاب در جهان کاپیتالیستی است که جهان سوم می‌تواند رشد کند. همه آنالیزهای کم و بیش پایه و اساس دارند. اما به نظر من اهمیت زیادی ندارد. همین اتفاقات اخیر را نگاه کنید. بسیاری مدت‌ها بود به دنبال یافتن بهترین روش برای تخریب محیط‌های جوانان بودند. اما هیچ کدام راه حلی پیدا نکردند و همین وضعیت عینی است که چنین انفجاری را موجب شد. البته فشار حکومت هم سهم داشت. اشغال سوربن توسط قوای پلیس اگرچه بدیهی است که این خطای تاریخی، تنها دلیل جنبش نبود. چند ماه قبل هم پلیس وارد دانشگاه ناتر شده بود و این قضیه چنین عکس‌العمل‌های پی‌درپی‌ای را دنبال نداشت. این بار اما واکنش‌هایی را موجب شد که هیچ‌کس نتوانست متوقف کند. نقش یک «اقلیت فعال» را براساس همین وضعیت می‌توان تحلیل کرد. اتفاقی که در این دو هفته افتاد، به نظر من نفی تئوری معروف «پشتاز انقلابی» است.

پشتازی که نیروی هدایت‌کننده یک حرکت مردمی تلقی می‌شد. آنچه که در دانشگاه‌های ناتر و پاریس اتفاق افتاد بیانگر یک وضعیت واقعی بود. وضعیتی که از نوعی بحران در محیط‌های دانشجویی ناشی می‌شد و در عین حال نشان دهنده میل به عمل از سوی بخشی از جوانان بود که از بی‌حرکتی طبقات در برابر قدرت بیزار بودند. این «اقلیت فعال» از آنجا

مصاحبه ژان پل سارتر با دانیل کوهن بندیت*

به قدرت رسیدن تخیل

ترجمه : سوسن شریعتی

که از نظر تئوریک آگاه‌تر و آماده‌تر بود، نتوانست چاشنی را روشن سازد و دیگران را به میانه این شکاف بکشاند. فقط همین. دیگران می‌توانستند به دنبال بیابند یا نیابند. آنها نیز پیروی کردند. اما هیچ کدام از ظاهراً آوانگارها ۳UEC (اتحادیه دانشجویان کمونیست) و یا JCR4 (جوانان کمونیست انقلابی) و یا مارکسیست–لنینیست‌ها– نتوانستند هدایت جنبش را به عهده گیرند. برخی از فعالان این جریانات امکان شرکت موثر در جنبش را پیدا کردند اما در کل جنبش حل شده بودند. آنها در کمیته‌های هماهنگی حضور داشتند و نقش مهمی نیز بازی می‌کردند، اما هیچ‌وقت صحبت این نبود که هدایت آنها را بر عهده گیرند.

نکته اصلی این است. این موضوع نشان می‌دهد که باید تئوری «پشتاز رهبری‌کننده» را رها کرد و تئوری «اقلیت فعال» را که بسیار ساده‌تر و صادق‌تر است، پذیرفت. اقلیتی که نقش وحدت بخش مداوم را بازی می‌کند. دعوت به عمل بدون ادعای رهبری. در واقع این‌ حزب بلشویک نبود که انقلاب روسیه را

هدایت کرد حتی اگر هیچ‌کس حاضر به قبول این حرف نباشد. این انقلاب، بر دوش توده‌ها پیش رفت. این حزب توانست با پرداخت تئوریک آن، قوه محرکه‌ای در این یا آن جهت باشد او نبوده است که به تنهایی نهضت را به راه انداخته. انقلاب در بخش وسیع آن خودانگیخته بود. عمل یک اقلیت فعال و خودانگیخته در برخی موقعیت‌های عینی می‌تواند جایگاه خود را در یک جنبش اجتماعی پیدا کند. این اقلیت فعال است که حرکت به جلو را ممکن می‌سازد و نه شعارها و خط یک گروه رهبری‌کننده.

■ **آنچه که هنوز بسیاری از آدم‌ها نمی‌فهمند این است که شما برای حرکت خود به دنبال تهیه و تنظیم یک برنامه و یا تدارک یک ساختار، نیستید. اتهام آنها – بدون اینکه علناً گفته شود– این است که شما فقط به دنبال تخریب هستید. بدون اینکه بدانید می‌خواهید چه چیز را جانشین آن سازید.**
مسئلاً. بدین ترتیب همگی خیالشان راحت می‌شود و بیشتر از همه خود پرمیدود. (نخست وزیر وقت) اگر ما مثلاً حزبی می‌ساختیم و اعلام می‌کردیم: «همه این آدم‌ها اعضای ما هستند و این هم اهداف ما است و برای تحقق این اهداف هم این گونه عمل می‌کنیم. . . . همگی می‌فهمیدند که با کی سروکار دارند و می‌توانستند ما را نیز مشمول همان سلسله مراتب حزبی کنند و بدین ترتیب در برابر خود دیگر آن هرج و مرج بر جوش و خروش و غیر قابل کنترل را نداشته باشند.

اما قدرت جنبش ما، دقیقاً در این است که خود را

جنبشی «خودانگیخته و غیر قابل کنترل» می‌نامد، در این است که موجب شتاب و شور می‌شود بی‌آنکه قصد کنینم آن را داشته باشد، بی‌آنکه قصد بهره‌برداری گروهی از عملی را که خود موجب آن شده، داشته باشد. امروز و راه برای ما مانده است: اولین راه این است که پنج نفر آدم را که یک فرماسیون سیاسی حزبی داشته باشند جمع کنیم و از آنها بخواییم که برنامه‌ای را طراحی کنند، خواسته‌هایی فوری و به ظاهر محکم را فرموله کنند و بعد هم اعلان کنیم که: «این هم موضع جنبش دانشجویی، هر کاری خواستید با آن بکنید. « این راه حل، راه حل بدی است. دومین راه این است که سعی شود این موقعیت را به دانشجویان توضیح داد و آن هم نه به همه تظاهر کنندگان اما به بخش اعظم آنها. برای این کار، باید از تشکیل فوری یک سازمان دادن از تعریف یک برنامه پرهیز کرد. چنین اقدامی ناگزیر فلج‌کننده خواهد بود. تنها شانس این جنبش، همین بی‌نظمی آن است که به آدم‌ها اجازه می‌دهد آزادانه سخن بگویند. امری که می‌تواند تجربه عمل نامنظم، وخواسته و تحریک شده توسط حکومت، که ما باثانی‌اش پویم، به ما این امکان را

می‌دهد تا در پاییز از سرگیری فعالیت‌هایمان را تأثیربخش‌تر کنیم. تعطیلات به دانشجویان فرصت می‌دهد تا به توضیح مشکلاتی که در این ۱۵ روز بحران بروز یافت بپردازند و نیز به وظایف بعدی و خواسته‌های خود، بیندیشند. و اما این خواسته که آموزش در دانشگاه تبدیل به نوعی ضدآموزش شود، سیستمی که هدفش صرفاً تربیت کادرهای جذاب شده نباشد حتی انقلابی پرور باشد، به نظر من امیدی است ایده‌آلیستی. آموزش بورژوایی حتی اصلاح شده، کادری‌های بورژوا تربیت خواهد کرد. آدم‌ها در لابه‌لای چرخ دنده‌های سیستم محصور خواهند بود. در بهترین شکل تبدیل به اعضای یک جریان چپ وزین خواهند گشت اما در واقع، آنها همان چرخ‌هایی خواهند ماند که گردش اجتماع را تضمین می‌کنند.

هدف ما کسب موفقیت برای پیشبرد آموزش موازی، آموزش تکنیکی و ایدئولوژیک است. قرار بر این است که ما خود دانشگاه را دوباره به راه‌اندازیم. بر اساس بنیادهایی کاملاً جدید، حتی اگر این ماجرا چند هفته بیشتر عمر نداشته باشد. ما از اساتید چپ و چپ افراطی‌ای که حاضر به همکاری با ما باشند برای شرکت در سمینارها دعوت خواهیم کرد. اساتیدی که حاضر باشند با آگاهی خود، با استعفا از مقام استادی – در تحقیقی که ما آغاز کرده‌ایم، به ما کمک رسانند.

ما می‌توانیم در تمامی دانشکده‌ها، سمینارهایی– مسلماً نه کلاس‌های درس– در باره مشکلات جنبش کارگری، بهره‌برداری از تکنیک در خدمت انسان، امکاناتی که اتوماتیسوبن به‌وجود می‌آورد و. . . برگزار کنیم و همه این مطالب نه فقط از نقطه‌نظری تئوریک (امروز هیچ کتاب جامعه‌شناسی‌ای وجود ندارد که با این جمله شروع نشود: باید تکنیک را در خدمت انسان قرار داد) بلکه با طرح مسائل مشخص. بدیهی است که چنین آموزشی جهت‌گیری ای متضاد با جهت‌گیری سیستم دارد و چنین تجربه‌ای نمی‌تواند عمری طولانی داشته باشد. سیستم به سرعت عکس‌العمل نشان خواهد داد و جنبش افت خواهد کرد. اما مهم این نیست که ما در جامعه کاپیتالیستی

رفرمی را پی‌بریزیم، مهم طرح و ارائه تجربه‌ای است که در گسست کامل با چنین اجتماعی باشد. تجربه‌ای که زیاد طول نخواهد کشید اما امکانی را نشان خواهد داد: اتفاقی خواهد افتاد، افت پیدا خواهد کرد و خاموشی خواهد گرفت. با این وجود برای اثبات این امر که چنین چیزی می‌تواند وجود

بسیاری با گفتن این حرف که: «فرمیستی است اما بهتر از هیچ است و این همه را ما به زور به‌دست آورده‌ایم»، خواهند پذیرفت. در نتیجه شما دانشگاهی تغییر یافته خواهید داشت اما این تغییرات می‌توانند کاملاً سطحی باشند. مثلاً فقط معطوف به توسعه تجهیزات مادی، رستوران‌های دانشجویی و. . . این همه هیچ تغییری را در عمق سیستم به‌دنبال نخواهد داشت. اینها خواسته‌هایی هستند که قدرت می‌تواند بدون زیر سؤال بردن کل رژیم برآورده کند. آیا شما گمان می‌کنید قادر به تحمیل اصلاحاتی باشید که بتوانند واقعاً مولفه‌هایی انقلابی را در دانشگاه‌های بورژوایی وارد کنند؟ برای مثال کاری کنند که درس تدریسش شده در دانشگاه‌ها در تضاد با نقش و کارکرد اصلی دانشگاه– تربیت کادری‌های حل شده در سیستم– در رژیم کنونی باشد؟

اولاً خواسته‌های کاملاً مادی می‌توانند محتوای انقلابی داشته باشند. مثلاً در مورد رستوران‌های دانشگاهی خواسته ما کاملاً عمقی است. آنها باید رستوران دانشگاهی نباشند آنها باید تبدیل به رستوران‌های جوانان شوند. جایی که جوانان، دانشجو با غیر دانشجو، بتوانند با یک فرانک و چهل سانتیم غلذا بخورند. هیچ کس نمی‌تواند این خواسته را رد کند: معلوم نیست به چه دلیل کارگران جوانی که عرض روز کار می‌کنند، نباید بتوانند با همین قیمت شام نیز بخورند. همین ماجرا در مورد شهرک‌های دانشجویی نیز معتبر است. ما می‌خواهیم این شهرک‌ها متعلق به همه جوانان باشند. کارگران و کارآموزان جوان بسیاری هستند که دیگر نمی‌خواهند با والدیشان زندگی کنند اما توانایی آن را ندارند که اتاق اجاره کنند، اتاقی که سی هزار فرانک در ماه خرج بر می‌دارد. باید آنها را در شهرک‌های دانشجویی که اجاره اتاق در آن ۹ هزار تا ده هزار فرانک است (فرانک قدیم) جای داد و بدین ترتیب فرزندان خانواده‌هایی که حقوق و یا علوم سیاسی می‌خوانند به جاهای دیگری بروند. در بنیاد فکر نمی‌کنم رفرم‌های انجام شده توسط دولت به قصد متفرق کردن دانشجویان، ناکافی باشد. تعطیلات مسلماً موجب نوعی عقب‌نشینی خواهد شد اما حرکت را در هم نخواهد شکست. برخی خواهند گفت: «قضیه را باختم» بدون اینکه دنبال توضیح قضایا باشند. دیگری خواهند گفت: «وضعیت خیلی پخته

نбуд.» اما بسیاری از فعالان خواهند فهمید که باید به جمع‌آوری اتفاقات افتاده پرداخت، آنها را تحلیل نظری کرد و بدین ترتیب خود را برای دست به کار شدن در سال تحصیلی جدید آماده کرد. چرا که رفرم‌های دولتی هرچه باشد سال تحصیلی جدید فاجعه‌بار خواهد بود. تجربه عمل نامنظم، و تحریک شده توسط حکومت، که ما باثانی‌اش پویم، به ما این امکان را می‌دهد تا در پاییز از سرگیری فعالیت‌هایمان را تأثیربخش‌تر کنیم. تعطیلات به دانشجویان فرصت می‌دهد تا به توضیح مشکلاتی که در این ۱۵ روز بحران بروز یافت بپردازند و نیز به وظایف بعدی و خواسته‌های خود، بیندیشند. و اما این خواسته که آموزش در دانشگاه تبدیل به نوعی ضدآموزش شود، سیستمی که هدفش صرفاً تربیت کادرهای جذاب شده نباشد حتی انقلابی پرور باشد، به نظر من امیدی است ایده‌آلیستی. آموزش بورژوایی حتی اصلاح شده، کادری‌های بورژوا تربیت خواهد کرد. آدم‌ها در لابه‌لای چرخ دنده‌های سیستم محصور خواهند بود. در بهترین شکل تبدیل به اعضای یک جریان چپ وزین خواهند گشت اما در واقع، آنها همان چرخ‌هایی خواهند ماند که گردش اجتماع را تضمین می‌کنند.

هدف ما کسب موفقیت برای پیشبرد آموزش موازی، آموزش تکنیکی و ایدئولوژیک است. قرار بر این است که ما خود دانشگاه را دوباره به راه‌اندازیم. بر اساس بنیادهایی کاملاً جدید، حتی اگر این ماجرا چند هفته بیشتر عمر نداشته باشد. ما از اساتید چپ و چپ افراطی‌ای که حاضر به همکاری با ما باشند برای شرکت در سمینارها دعوت خواهیم کرد. اساتیدی که حاضر باشند با آگاهی خود، با استعفا از مقام استادی – در تحقیقی که ما آغاز کرده‌ایم، به ما کمک رسانند.

ما می‌توانیم در تمامی دانشکده‌ها، سمینارهایی– مسلماً نه کلاس‌های درس– در باره مشکلات جنبش کارگری، بهره‌برداری از تکنیک در خدمت انسان، امکاناتی که اتوماتیسوبن به‌وجود می‌آورد و. . . برگزار کنیم و همه این مطالب نه فقط از نقطه‌نظری تئوریک (امروز هیچ کتاب جامعه‌شناسی‌ای وجود ندارد که با این جمله شروع نشود: باید تکنیک را در خدمت انسان قرار داد) بلکه با طرح مسائل مشخص. بدیهی است که چنین آموزشی جهت‌گیری ای متضاد با جهت‌گیری سیستم دارد و چنین تجربه‌ای نمی‌تواند عمری طولانی داشته باشد. سیستم به سرعت عکس‌العمل نشان خواهد داد و جنبش افت خواهد کرد. اما مهم این نیست که ما در جامعه کاپیتالیستی

رفرمی را پی‌بریزیم، مهم طرح و ارائه تجربه‌ای است که در گسست کامل با چنین اجتماعی باشد. تجربه‌ای که زیاد طول نخواهد کشید اما امکانی را نشان خواهد داد: اتفاقی خواهد افتاد، افت پیدا خواهد کرد و خاموشی خواهد گرفت. با این وجود برای اثبات این امر که چنین چیزی می‌تواند وجود

داشته باشد همین ماجرا کافی است. ما برای برپایی یک دانشگاه سوسیالیستی در جامعه خود، امید چندانی نداریم. می‌دانیم که تا زمانی که کل سیستم عوض نشود نقش و کارکرد دانشگاه همان کلی خواهد ماند. اما معتقدیم که در یکپارچگی سیستم، می‌تواند لحظات گسستی وجود داشته باشد و از این لحظات می‌توان برای ایجاد شکاف استفاده کرد.

■ **این حرف مبتنی بر این فرض است که یک حرکت «ضدنهاد» مستمر وجود دارد، حرکتی که مانع از ساختار سازی دانشجویی می‌شود. شما می‌توانید «اتحادیه ملی دانشجویان فرانسه» (UNEF) را متهم کنید به این که نهادی اجباراً متصلب هستند.**

انتقاد ما به آنها به خصوص این است که این اتحادیه به واسطه شکل سازمانی خود، از طرح هرگونه خواسته‌ای ناتوان است. دفاع از منافع دانشجویان امری بسیار مسئله‌ساز است. منافع آنها چیست؟ آنها یک طبقه اجتماعی نیستند. کارگران، کشاورزان یک طبقه اجتماعی را تشکیل می‌دهند و منافع عینی دارند. خواسته‌هایشان روشن است و مخاطبانشان صاحبان سرمایه و نمایندگان بورژوازی هستند. اما دانشجویان چه؟ چه کسانی سرکوبگران آنها هستند؟ جز تمامیت سیستم؟

■ **دانشجویان، در واقع یک طبقه نیستند. با توجه به سن و سال و رابطه‌ای که با آگاهی دارند، تعریف می‌شوند. در هر اجتماعی، حتی همان اجتماعی که ما در آرزویش هستیم، دانشجو کسی است که نهایتاً روزی باید دیگر دانشجو نباشد.**

از قرار موضوع را باید عوض کرد. در سیستم کنونی برقراری امور ایگنونه است: از یک سو آنهایی هستند که کار می‌کنند و از سوی دیگر آنهایی که درس می‌خوانند و بر همین مبنا در یک تقسیم‌بندی هوشمندانه کار اجتماعی باقی می‌ماند. اما می‌توان سیستم دیگری را تصور شد که در آن نه تنها همه کس مشغول وظیفه تولید باشند–تولیدی که به یمن رشد تکنیک به حداقل تقلیل یافته– بلکه هرکس امکان آن را داشته باشد که به موازات کار خود، به تحصیلاتش نیز ادامه دهد. در این سیستم، کار تولیدی و تحصیلات مقارن است.

مسلماً موارد خاصی هم وجود خواهد داشت: نمی‌توان مثلاً ریاضیات خیلی پیشرفته و یا پزشکی خواند و در آن واحد به فعالیت دیگری مشغول شد. قرار نیست که قوانین و قواعد متحدالشکلی برقرار کرد. اما این اصل بنیادی است که باید عوض شود. باید از همان آغاز، تقسیم‌بندی میان تحصیل و کار را رد کرد و نپذیرفت.

بدیهی است که این همه برای فردا نخواهد بود اما چیزی شروع شده است و ضرورتاً ادامه خواهد داشت.

■ **آنچه که در فعالیت‌های شما جالب است این به قدرت رسیدن تخیل است. شما تخیل محدودی دارید، مثل همه. اما بیشتر از بزرگترهایان ایده دارید. پرورش و ساخت ما به گونه‌ای بوده است که از ممکن با ناممکن، ایده مشخص و روشنی داریم. یک استاد خواهد گفت: «حذف امتحانات؟ هرگز! می‌توان چراغ‌ها جایش کرد، اصلاحش کرد اما حذفش نه.» چرا؟**

برای اینکه او تقریباً نیمی از زندگی‌اش را به امتحان دادن گذرانیده. طبقه کارگر، در بسیاری اوقات راه‌های مبارزاتی جدیدی را خلق کرده است یا تصور کرده اما همیشه در ربط و با توجه به وضعیت‌های مشخصی که دچارش بوده. در ۱۹۳۶ اشغال کارخانه ابداع کرد چرا که تنها سلاحی بود که برای استحکام خود و بهره‌برداری از موقعیت انتخابات در اختیار داشت. شما تخیل بسیار غنی تری دارید و شعارهایی را که بر در و دیوار سوربن می‌توان خواند، آن را اثبات می‌کند. از شما چیزی شگفت‌آور، تحریک‌کننده و زیر سؤال برنده تراویده است. به زیر سؤال بردن همه آنچه که باعث شده جامعه ما، امروز این باشد که هست. همان چیزی که من نامش را «بسط میدان ممکنات» می‌نامم. از آن چشم‌نپوشید!

پی‌نوشت‌ها:

■ **دانیل کوهن بندیت متولد۱۹۲۳ در فرانسه، آلمانی‌تبار و یهودی‌ال‌اصل است. او که در سال ۱۹۶۸دانشجوی رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه تازه‌تاسیس ناتر واقع در شرق پاریس بود، از مارس همان سال به یکی از رهبران اصلی جنبش مه ۱۹۶۸ و سخنگوی برجسته آن تبدیل شد. دانیل کوهن بندیت تا سال ۱۹۷۵ اجازه ورود به فرانسه را نداشت. طی ده هفتاد و هشتاد به فعالیت‌های سیاسی خود در آلمان از طریق همکاری با جریان «آلترناتیو» ادامه داد و بعدها یکی از بنیانگذاران گروه «سبزها» و نیز نماینده پارلمان اروپا شد.**

1- CGT(Confédération Generale du Travail)کنفدراسیون عمومی کار در ۱۸۸۵ تأسیس شد و تا جنگ جهانی اول توسط انقلابیون و آنارشیت‌های سندیکالیست هدایت می‌شد. از پایان جنگ جهانی دوم کنترل آن را حزب کمونیست به عهده گرفت و همین وضعیت منجر به انشعابی در درون آن گشت. در ۱۹۶۸ سرژ سگی (George Seguy) عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست رهبری این سندیکا را بر عهده داشت. این سندیکا به خصوص در بخش صنعتی– اداره برق، راه‌آهن و کارخانه رنو– صاحب نفوذ بود. ۲– پیروان شارل دوگل قهرمان مقاومت فرانسه در برابر آلمان هیتلری و رئیس جمهور وقت 3- Union des Etudiants Communistes 4- Jeunesses Communistes 5- Union Nationale des Etudiants Françaisسندیکای دانشجویی چپ.

کوهن بندیت در کنار فرانتواژ چنیش

فرانسوا در یک گفت‌وگو مطبوعاتی